

سال ۱۴۳۸ - جلسه ۱ - محدودیت تفکرات عوام در قبال نگرش اولیای الهی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَلَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَجْتَنِّبُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَأَخْفُ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لَأَنَّكَ يَا رَبُّ خَيْرُ
 السَّائِرِينَ وَأَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَأَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

اگر من از تعجیل عقوبت تو می ترسیدم و آن تعجیل در عقوبت جایگاه خودش را در من به وجود می آورد قطعاً به دنبال گناه نمی گشتم. و این نه به این جهت است که من نمی ترسم، چون اگر ترس داشتم خب به دنبال گناه نمی رفتم. کسی که ترس دارد، نگران است، تشویش دارد، دغدغه خاطر دارد خب طبعاً به دنبال گناه نمی رود. آن کسی به دنبال گناه می رود که توجهی ندارد، ترس ندارد. می گوید این حرفها چیست؟ این مسائل خیلی جایگاهی ندارد! و... نمی گوید **إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا** ﴿المؤمنون، ۳۷﴾ ﴿الجاثية، ۲۴﴾

﴿ این نه به این جهت است که تو در نظارت و اشراف خودت آن طوری که باید و شاید نظارت نداری و سرت به کار خودت مشغول امور و کارها است و از حال بندگان خودت خبر نداری و اطلاعی نداری، بلکه به خاطر این است که تو بهترین ساتر و پوشاننده و بهترین حاکم و در کرامت در بالاترین نقطه و افق از مجد و عظمت و کرامت و بزرگواری قرار داری.

خب خدا را شکر که خداوند دوباره توفیق حضور ماه مبارک رمضان را قسمت کرد، و این یک مسئله ای است که ما باید خیلی قدر و ارزش این مطلب را بدانیم. اگر عمر ما مثلاً فرض بکنید که یک هفته مانده به ماه رمضان امسال به پایان می رسید، خب ما چه می کردیم؟ این ماه رمضان دیگر قسمت ما نمی شد. دو روز مانده به ماه رمضان ما از دنیا می رفتیم، الان برخی نیستند، چه کسانی بودند که دیروز از این دنیا رفتند، در همین ایران، فوت کردند، مریض بودند و نتوانستند این ماه رمضان را درک کنند

دلشان می‌خواست یا اینکه نه توجهی نداشتند برایشان فرقی نمی‌کرد.

این که خداوند توفیق داد که این ماه مبارک را ما درک بکنیم روی این مسئله باید حساب کنیم، یعنی خدا می‌گوید این سفره را اضافه بر سفره‌های سالهای قبل امسال هم برایت من این سفره را گستراندم دیگر خودت می‌دانی.

توجه ما به این عمری که خداوند به ما داده یک توجه صحیحی نیست، ادراک ما ادراک صحیحی نیست، ادراک ما این است (خیلی دیگر نظر توحیدی و ربوبی و الوهی داشته باشیم) می‌گوییم که یک مدتی را خداوند در این دنیا قرار داده، روزها از پی یکدیگر، هفته‌ها از پی یکدیگر و ماهها می‌آیند و بالاخره تمام می‌شود و آمدش هم فرض کنید که در فلان روز می‌آید و بعد باید دیگر به آن دنیا برود! دیگر خیلی بخواهیم مسائل را به آن طرف نسبت بدهیم. ولی روی هر یک روزی که خدا به ما داده حساب است، پرونده است، هر یک روز، هر یک ساعت پرونده است.

یک روز یادم است که من با مرحوم آقا رضوان الله علیه [و والدهام بودم] خدا رحمت کند همه گذشتگان از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام را و بالاخص منتسبین از همه رفقا و دوستان و اولیای خدا که چقدر به گردن ما حق دارند. یک وقتی والده ما در خوردن دارو اهمال می‌کرد، سستی می‌کرد، دواهایش را نمی‌خورد، قرص‌هایش را می‌گذاشت در گنجه، یک مشت قرص جمع شده بود. یک روز من از اینجا مشرف شده بودم مشهد، مرحوم آقا گفتند آقا سید محسن بیا اینجا می‌خواهم یک چیزی نشان بدهم، بعد من را بردند سر آن گنجه، در گنجه را باز کردند گفتند اینجا را نگاه کن دیدم یک مشت قرص است، گفتند اینها قرص‌های مادرت است، من بهش می‌دهم که بخورد، او برمی‌دارد می‌گذارد اینجا، خلاصه قضیه لو رفت. بعد دیگر گفتند تو مترصد باش می‌روی خودت قرص را می‌دهی، بعد هم بین یک جرعه آب بخورد که خلاصه دیگر راه بازگشتی نداشته باشد.

بعد وقتی که والده‌مان آمد گفتند فلانی تو خیال نکن من از این قرص‌ها... چون ایشان هم اهل همین داروها بودند، ایشان هم بیماری داشتند، برای قلبشان داروی قلب می‌خوردند، داروهای متفاوت می‌خوردند، بله به خصوص فشار خون، گفتند تو خیال نکن ما دل خوشی داریم از این دواها و داروها و از این چیزها، می‌دانی من چرا این داروها را می‌خورم؟ برای اینکه چند روز بیشتر با شما باشم، برای اینکه چند روز بیشتر با شما باشم، با شماها صحبت کنم، با شماها حرف بزنم، با شماها اگر مسئله‌ای هست مطرح کنم، اگر مطلبی هست و الا ما همچین دل خوشی از بودن در این دنیا و گرفتاریها نداریم.

یعنی اینها به خاطر ماها زندگی می‌کنند، به خاطر ماها خودشان را به اذیت‌ها و اینور و آنور و بیمارستان و پاره پاره کردن [عمل‌های جراحی] و این چیزها می‌اندازند و رضایت می‌دهند تا اینکه دو روز بیشتر باشند و نفعی برسانند، لطفی کنند. خب اینها فرق می‌کنند، حسابشان فرق می‌کند، مسئله‌شان فرق می‌کند تا جایی که دیگر حکم الهی بیاید و دیگر تقدیر تقدیر مبرم و دیگر مسئله به صورت دیگری دربیاید.

خلاصه روی این روزها و روی این ساعات حساب است، خیال نکنید یک ماه رضانی از شب یکشنبه شروع شد و در شب خاص هم تمام می‌شود، نه، این ماه رضانی که خداوند الان قسمت ما کرده این ماه رمضان جنبه ابدیت دارد برای بعد از فوت ما، برای آن دنیای ما، برای آن طرف ما، این ماه رمضان را اگر حساب نرسیم دیگر در آن دنیا برای این ماه رمضان حساب باز نمی‌شود، نیست. و همینطور ایام دیگر، مواقف دیگر و موارد دیگر، اینها همه ایام اللّٰهی هستند که هر کدام از اینها برای حرکت و برای رشد انسان چقدر اینها [مهم و موثر هستند].

من در آن مجلس قبل عرض کردم (جلسه عنوان بود ظاهراً) که ما باید بدانیم این توفیقی که خداوند قسمت ما کرده است این توفیق آسان به دست نیامده، ما خیلی جاها می‌توانستیم باشیم و الان هم می‌توانیم، خیلی از جاها، خیلی از موارد، حتماً لازم نیست که آدم فلان جا و فلان جا برود! در مجالس دیگر، جاهای مختلف، منبری، غیر منبری، صحبت‌ها، این طرف و آن طرف، همه این چیزهایی که شنیدیم و شنیدید و به اندازه کافی هم مستفیض شدیم!! بله، همه جا، مجلس روضه و مجلس اهل بیت و دیگر از این اهل بیت مظلوم‌تر خیال می‌کنم دیگر مظلومیتشان بر همه ثابت شد. هر کسی برای منافع خودش و برای دنیای خودش می‌کشاند امام را به سوی خود و به سمت خود و به طرف خود برای رسیدن به دنیا، دنیا، دنیای شهوات، دنیای اعتبارات دنیای توهمات.

اولیای الهی را می‌کشیم به دنبال خودمان، صحبت‌های آنها را می‌کشانیم برای خودمان، امام علیه السلام را می‌کشانیم به دنبال خودمان که خودمان برسیم به یک مقصدی، خودمان را برسانیم به یک هدفی، و همه‌اش هوا و هوس و نفس است. این نفس اماره، ازدرهایی که می‌آید و می‌بلعد و همه ارزشها را فدای خود می‌کند، همه را فدا می‌کند.

در زمان امام صادق علیه السلام همین بنی الحسن، همین سیدها، همین عمامه به سرها، همین بنی الحسن دیگر، پسرعموهای امام صادق واقعا این ائمه چه کشیدند از اینها؟ همیشه همینطور است همیشه هست، اینها با خلیفه درافتاده بودند می‌گفتند حکومت و خلافت برای ماست، ما اولاد پیغمبر

هستیم! این بنی عباس کی هستند که آمده‌اند حق ما را گرفته‌اند و... آی مردم بیاید ما پسر پیغمبر هستیم...

خب پسر پیغمبر هستی که هستی خب برو در خانه‌ات بشین برای چه مردم را می‌کشی جلو و به کشتن می‌دهی؟ پسر پیغمبر هستی برای اینکه خلق الله را بیاوری همه را از دم تیغ بگذرانی؟ این پسر پیغمبری است؟ پیغمبر به تو گفته؟ جبرئیل برایت نازل شده؟ ما پسر پیغمبر هستیم! خیلی خب هستی که هستی احترامت هم می‌گذاریم، قدمت هم روی چشم ولی برو سر جای بنشین و کار خودت را بکن، مملکت را هم به هم نریز! ما پسر پیغمبر هستیم! می‌خواهیم حکومت را از دست بنی عباس در بیاوریم! حکومت را از بنی عباس خیلی خب برو در بیاور، هر کسی افتاد دنبال تو بسیار خب نوش جانش، یا می‌زنی یا می‌خوری، همین است دیگر. چرا سراغ امام صادق می‌آیی؟ این چیه قضیه؟ مظلومیت امام صادق اینجاست.

امام صادق می‌گوید من به شما کاری ندارم، من نه با بنی عباس کار دارم نه با شما کار دارم، زورت می‌رسد برو بکن، هر کاری دلت می‌خواهد بکن.

- نخیر، تو هم باید بیایی، اگر تو بیایی پشت ما مدینه می‌آید پشت ما، و ما تو را لازم داریم! باید خرجت کنیم! خرج خودمان کنیم!

امام را بیاییم خرج کنیم، مثل پول‌ها، چطور پول خرج می‌کنیم، اینور و آنور پول خرج می‌کنیم، این هم یکی، امام را باید خرج کنیم! هر چه حضرت می‌گوید خب من چکار دارم به شما؟ شما ادعای خلافت می‌کنید شما ادعای کمک می‌کنی به من چکار دارید؟ من در مسجد خودم، مسجد مدینه می‌روم، می‌نشینم با اصحاب احکام می‌گویم، مطالب می‌گویم به اینها...

-نه نمی‌شود، خود ما باید به این حکومت برسیم و بنی عباس را ساقط بکنیم و مهمترین وسیله و بهترین وسیله و بهترین زمینه برای رسیدن به این هدف این است که شما پشت ما را داشته باشید!
-حضرت می‌گوید خب اگر نداشته باشم چه؟

- نه، نمی‌شود می‌گیریم شما را می‌اندازیم در زندان و بعد هم اعدام می‌کنیم!
دست شما درد نکند، ما یک وقتی اینها را می‌خواندیم و همینطور می‌گذشتیم، یعنی باور کنید من خودم وقتی که تاریخ می‌خواندم... خدا رحمت کند مرحوم آقا رضوان الله علیه چقدر به ما و همه رفقای طلبه سفارش می‌کردند که تاریخ اسلام را خیلی خوب بخوانید. به نظر من کسی که تاریخ اسلام را وارد نباشد این اصلاً نمی‌تواند فتوا بدهد، حتی فتوا هم نمی‌تواند بدهد. چون اطلاع بر مبانی استنباط

یکی از اصولش اطلاع بر تاریخ اسلام و نحوه نگرش معصومین و نحوه تصرفات معصومین، کارهای مختلف آنها در زمینه‌های مختلف است، این شخص باید مطلع باشد. ایشان خیلی توصیه داشتند خب ما هم کم و بیش چند ورقی نسبت به این مسائل تورقی کردیم.

من وقتی که اینها را می‌خواندم باور نمی‌کردم و سرسری می‌گذشتم، بعد یک مقداری که گذشت دیدم نه اصلاً مسئله واقعیت داشته، آخر شما باور می‌کنید پسرعموهای امام صادق، بنی اعمام آنها، بنی الحسن بلند شوند به امام صادق بگویند آقا ما شما را می‌اندازیم در زندان و انداختند در زندان آن هم نعوذ باللّه، نعوذ باللّه در یک جای بسیار بسیار بد، بدترین جای زندان که نمی‌توانم اسمش را بیاورم و بعد هم تهدید می‌کنند که فردا صبح شما را اعدام می‌کنیم! یک شب تا صبح فرصت داری تصمیمت را بگیری! یک شب تا صبح. و اعدام هم می‌کردند، اگر منصور دوانیقی نمی‌آمد و همان صبح در مدینه غلبه نمی‌کرد و امام صادق را از زندان در نمی‌آورد اینها امام صادق را اعدام کرده بودند، اعدام، می‌دانید یعنی چه؟ یعنی آقا طناب دار می‌انداختند گردن امام صادق، یعنی با شمشیر می‌زدند سر امام را قطع می‌کردند، اعدام، تعارف هم نداشتند، چرا؟ چون برای رسیدن به هدف وسیله توجیه می‌شود، گرچه آن وسیله اعدام امام باشد! چه اشکال دارد؟ بلکه مستحب موکد و واجب واجبات هم است! کشتن امام صادق می‌شود واجب! بله، مستحب، واجب... فتوا هم که می‌دهیم! بلد هم که هستیم! بله خدا به دادمان برسد، خدا به دادمان برسد، خدا به دادمان برسد که ببینیم این ره که می‌رویم به کجاست!

حالا یک وقتی هارون می‌آید موسی ابن جعفر را می‌اندازد در زندان خیلی خب او بنی عباس است و تکلیفش معلوم است، یک وقتی مامون می‌آید امام رضا را شهید می‌کند و آن داستان و آن مسائل خب خلیفه است دیگر، فاسق و فاجر است، گرچه امروزه اینها را بعضی‌ها از خلفای عادل به حساب آورده‌اند در نوشته‌هایشان، آدم اگر چند تا شاخ در بیاورد نباید تعجب کنید که یکی بیاید هارون را بگوید عادل! (مثلی هست که گفت از همه فلان رفت سراغ آن نمی‌دانم چی چی) خب اگر عمر ابن عبدالعزیز را می‌گفتی یا نمی‌دانم فلان شخص را می‌گفتی...

قسی‌ترین خلیفه، شقی‌ترین خلیفه، ظالم‌ترین آنها...، بیشتر اولاد پیغمبر که در زمان خلفا کشته شدند در زمان هارون بوده، در زمان همین مامون بوده، بیشتر اینها در این زمان بوده، دهها دهها نفر را می‌کشتند و بعد جنازه‌شان را در چاه می‌انداختند، اینها از عدالت است؟ لابد از عدالت است دیگر! من نمی‌دانم از عدالت شاید ما تصور دیگری داریم.

کشتن افراد و در به در کردن اولاد و ذراری موسی ابن جعفر اینها جزو عدالت است؟ عدالت

است دیگر! بله، نمی دانم واللّه چطور فکر می کنند، خدا از تقصیرات همه ما بگذرد. بله اینها جزو خلفای عادل بودند! خلفای عادل! خب بفرمایید ظالمها چه کسانی بودند؟ اگر اینها جزو عدول از مومنین بودند که شهادتشان شهادت دو نفر لابد حساب می شود (ذوالیمین) خب ظالمها چه کسانی بودند؟ آنهایی که ظلم کردند چه کسانی بودند؟ اما شما می بینید بنی الحسن که دیگر هارون و اینها نبودند، اینها دیگر از بنی اعمام ائمه بودند، و اینها می آیند و می گویند برای رسیدن به خلافت ما تو را اعدامت می کنیم اگر نیایی با ما بیعت کنی، خب این خرج کردن امام نیست؟ ما بیایم امام را خرج حکومت مان بکنیم! هان؟ بیایم امام را خرج ریاست خودمان بکنیم! بیایم امام را خرج... امام ناموس خداست، پا روی دم شیر نباید گذاشت که بدجوری سیلی به آدم می زنند. همچین می زنند که آدم برود اثری ازش پیدا نباشد ها.

امام را نباید خرج کرد، اولیای خدا را انسان نباید خرج مطامع دنیای دنی کرد، آن دنیایی که امیرالمومنین می گوید از قیافه یک بزی که با آن وضع و با آن کیفیت است پست تر است، آن توضیح که حضرت می دهند^۱. این دنیا، دنیایی که امیرالمومنین به ابن عباس کفش وصله و پینه ای خودش را نشان می دهد و می گوید این کفش من را نگاه کن این حکومت شما از این کفشی که ده تا وصله خورده پست تر است برای من^۲. راست هم می گوید و دروغ نمی گوید، آن وقت ما برای این دنیا می آییم چه کار می کنیم؟ هر جور شده می کشیم جلو برای اینکه به آن برسیم، هر چه را تا بحال نامناسب و خلاف و ناگوار و خلاف ارزش قلمداد می کردیم می شود ارزش! چون نوبت ما رسیده همه اینها ارزش پیدا می کند. اولیاء خدا حرفهای آنها از کتابهایشان، از سخنرانی هایشان، از سوالات عمومی که به درد می خورد... ولی خدا را نمی شود باهاش شوخی کرد، حرفی که یک ولی خدا می زند آن حرف مربوط است به شرایط همان زمانی که این حرف گفته شده نه در وقت دیگر و نه در شرایط دیگر، نه اینکه ولی خدا بیاید یک حرفی بزند شما تا هفتصد سال دیگر هم این را بکشانید!

این حرفها بالاترین ظلم و جفا به یک ولی الهی این است که انسان بیاید یک مطلبی را که او در یک وقت [خاص] گفته این مطلب را تسری بدهد در همه شرایط دیگر و در همه موارد مختلف دیگر

^۱ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ / نهج البلاغه، خطبه ۳

^۲ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَزِي قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ فَقَالَ لِي مَا قِيَمَةُ هَذَا النَّعْلِ فَقُلْتُ لَا قِيَمَةَ لَهَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِهْرَ تَكُمُ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا. / نهج البلاغه، خطبه

و در همه مواقفی که هیچ ارتباطی با آن شرایط و با آن ظرف و با آن موقعیتی که این حق را گفته ندارند و در تقابل و تضاد مقابل یکدیگر قرار گرفته. این خیلی ظلم است، بالاتر از این ظلم؟ که انسان بیاید حرف اولیای خدا را خرج مسائل سیاسی و دنیایی خود بکند، از این دیگر بدتر می شود؟

مرحوم آقا رضوان الله علیه ایشان مسائل مختلف و مطالب مختلف و تصرفات مختلفی در شرایط مختلف داشتند نه اینکه همه به یک قسم بوده باشد، نخیر، اینطور نبود، اینطور نبود که ایشان یک حرفی بزنند برای همه اوقات الی الابد الابد، در هر شرایطی این طوری نبود که ایشان یک مطلبی را بگویند برای همیشه و به هر کیفیتی. بنده خودم شاهد بودم یک وقتی در یک قضیه ای ایشان به ما یک رهنمود خاصی داشتند، یک سال یادم است مسئله یک مقداری فرق کرد در آن، و ایشان موضع مخالف گرفتند. یک روز عصر ماه رمضان بود و ایشان در حیاط نشسته بودند، یکی از دوستان خدا رحمتش کند از یکی شهرستانها تلفن زد، گفتند آقا سید محسن برو بین تلفن کیه، ما رفتیم دیدیم یکی از دوستان از یکی از شهرستانهاست ایشان تماس گرفته و می خواستند از آقا سوال کند ببیند مثلا فرض کنید راجع به فلان مطلب چه کنیم، من یک دفعه خیلی متاثر شدم، خب اصلا گفتن ندارد، شما اصلا برای چه سوال می کنی. اما در عین حال خب آدم پایین و به ایشان عرض کردم که یک همچین مطلبی است، یک مرتبه ایشان عصبانی و برافروخته شدند: آقا مگر ما مطلب را نگفتیم، چند دفعه یک حرف را بگوییم، ما مطلب را می گوئیم و خودتان دیگر بایستی که ببینید چه کنید، آخر این حرفها گفتن دارد در تلفن؟ این حرفها زدن دارد؟ خیلی ایشان ناراحت شدند.

خب من رفتم گفتم که آقا هر طوری خودتان نسبت به این مسئله تشخیص می دهید همان جور عمل کنید، خب اگر نظر آقا در آن موقع بر موافقت بود دیگر این حرفها نبود، می گفتند آقا بگو بله برو این کار را بکن، آن کار را بکن، پس معلوم است نظرشان بر مخالف بوده صددرصد، چطور اینکه خودشان هم به بنده گفتند صددرصد نظرم مخالف بوده، حالا بنده بیایم و بگویم که نه چون ایشان در یک مورد فلان مطلب را گفتند پس دیگر همیشه: بودند یا نبودند، شرایط فرق می کرد یا شرایط فرق نمی کرد، در قید حیات یا در قید ممات، به هر کیفیتی مسئله آن طور است! نخیر مطلب این طور نیست.

اولیاء الهی سخنانشان مشروط است به شرایط خاص، آن موقعیتی که این صحبت در آنجا القا شده یا این که در سخنانشان ملاکاتی را عرضه کنند که آن ملاکات منطبق باشد بر همان شرایطی که در آنجا گفته شده، بله در هر وقتی که ملاک وجود داشته باشد طبعاً آن سخن هست اما اگر ملاکات متفاوت بود دیگر در آنجا ما نمی توانیم کلام اولیاء الهی را دستاویز برای رسیدن به مقاصد دنیای خودمان قرار

بدهیم. که اولیاء الهی ناموس پروردگارند و شوخی با آنها و با کلامشان نمی شود کرد. توجه می فرمایید؟ و باید به این مسئله دقت بشود، این که من خدمت رفقا عرض کردم که ما باید خدا را شکر کنیم که ما را در یک فضایی قرار داده که آن فضا را از نفس اولیای خدا می دانیم و از مبانی که در این مکتب از زبان آنها و از نفوس طیبه آنها مطالب القا شده می دانیم، ما باید خدا را در اینجا شکر کنیم و الا مطالب در جاهای دیگر جور دیگری است، خودمان هم داریم می بینیم جور دیگری است و تفاوتش را هم احساس داریم می کنیم. پس بنابراین باید فرصت را مغتنم بشماریم حال که یک همچنین توفیقی خدا داده دیگر ما نباید فکر و خیالمان را ببریم در همان جایی که فکر و خیالهای بقیه هست، خب می شویم مثل آنها دیگر، دیگر چه فایده؟ فایده ای ندارد.

شما بروید پیش یک طبیبی، بیماری داشته باشید، طبیب هم به شما نسخه می دهد: آقا این دوا، این دارو، این پرهیز،... بعد هم بلند شوی بیایی نسخه را بگذاری کنار و بروی سراغ حرفهای دیگر و مطالب دیگری و جای دیگر، خب چرا اینجا آمدی؟ خب برای چه اینجا آمدی؟ چرا وقتمان را گرفتید؟ از اول می رفتید پیش همانی که قبولش دارید! از اول می رفتید همان جاهایی که نسخه های دیگر می دهند! یک جاهای دیگری و به نحوه دیگری.

خب این هم اتلاف وقت است هم اتلاف فرصت برای آن بنده خداست، این که الان خدا این فرصت را داده و این مجال را داده این فرصت و این مجال را پس باید از آن انسان حسن استفاده را بکند حسن استفاده چیست؟ حسن استفاده این است که برود ببیند همان فضایی که اگر اولیای خدا وجود داشتند و حضور داشتند، آن فضا را برای خودشان و برای ما ایجاد می کردند ما هم همان فضا را برای خودمان ایجاد کنیم، همان فضای فکری، همان فضای عملی، همان فضای اجتماعی و همان فضای شخصی، آن فضا را بیاییم برای خودمان ایجاد کنیم، آن وقت در آن فضا حرکت کنیم، از اینجا برویم از اینجا نرویم، اینجا بایستیم اینجا توقف کنیم آنجا حرکت کنیم... بله؟

من آن دفعه خدمت رفقا عرض کردم گفتم یک بنده خدایی بود هنوز هم در قید حیات است انشالله خدا سالمش بدارد و خب خیلی در همان موقع در ذهنش یک تصویری داشت از مرحوم آقا، یک تصویری داشت، در زمان سابق، خیلی سابق، قبل از انقلاب، خب می دید مرحوم آقا یک روشی دارد یک دأبی دارند، یک حرکاتی دارند، یک سکنتاتی دارند، یک سخنانی دارند، یک خموشی هایی دارند، خب این نمی توانست آن طوری که باید و شاید [مسائل را متوجه بشود] و همین اشکال در او بود چون نمی دانست در کدام فضا قرار دارد، چون نمی دانست در کدام فضا قرار دارد با فضای جامعه

می‌رفت با فضای جامعه می‌آمد، با فضای محیط حرکت می‌کرد و با فضای محیط تو سری می‌خورد و ناراحت می‌شد، با فضای محیط انبساط پیدا می‌کرد، با فضای محیط آزاده خاطر می‌شد.

عزیزم تو کجایی؟ حالت خوب است؟ سلامتی؟ ناراحتی و کسالت نداری؟ تو یک شخصی مثل آقا در کنارت است، کجا داری فضایت را می‌بری؟ کجا داری فکر می‌کنی؟ کجا داری سیر می‌کنی؟ خب تو که در آن خیابان مثل خیابان فلان هستی افرادی که آنجا دارند حرکت می‌کنند و یک چیزی می‌گویند و دیگر آن زمان‌ها هر کسی یادش است! ما که یادمان است! خیلی از شماها که خب ماشالله جوان هستید و آن زمان‌ها را ندیدید، ولی خب اینهایی که سنی دارند... خیال نکنید ما پیر شدیم! ما هنوز پیر نشدیم! سن مان یک خرده زیاد است! ولی هنوز پیر نشدیم! خدا نکند! این حرفها حرفها خیلی بعیدی است! [مزاح]

ولی خاطرات خوبی است، عبرت خوبی می‌شود گرفت، عبرت خوبی هست، و ببینید کار به کجا رسیده که شیطان می‌آید و انسان را می‌برد در یک فضایی که انسان نسبت به تکلیف خودش و نسبت به موقعیت خودش احساس مسئولیت می‌کند، نمی‌تواند استقرار خود را و مصاحبت خود را و همنشینی خود را در کنار یک ولی خدا برای خودش کافی ببیند، و اوایلا! یعنی کار اینجا خراب می‌شود. مثل اینکه کسی فرض بکنید که نزد امام مجتبی علیه السلام است، امام مجتبی امام است، طرف [به امام] می‌گوید بلند شو بجنگ! بلند شو با معاویه بجنگ! بابا باشد خب من (امام مجتبی) خودم می‌گویم به تو بجنگ یا بجنگ.

آخر امام مجتبی نشسته کنارت تو چرا می‌گویی بلند شو بجنگ؟ امام می‌گوید من نمی‌خواهم بجنگم، کی را باید ببینم، من نمی‌خواهم، من اصلا می‌خواهم این معاویه سرکار باشد، حالا آن که این حرف را نمی‌زد ولی به تو چه مربوط است که این اینجا نشسته یا می‌خواهد بلند شود؟ تو امام هستی یا این امام است؟ خب تکلیف این را روشن کنید.

- نخیر قربان حالا شما امام هستید و لیکن خب در اینجا فلان کنید، در اینجا یک قدری با ما راه بیابید و با ما [مدارا] کنید و... این حرفها یعنی چه؟ امام مجتبی علیه السلام می‌گوید من می‌خواهم صلح کنم تمام شد، آقا تمام شد. دیگر در این مغز پوک چی هست که با وجود امر امام علیه السلام باز یک فکر دیگر می‌آید؟ آخر چه چیزی رفته این تو؟

البته این مسئله نیاز به توضیح دارد که انشالله بنده قولش را داده‌ام که اگر خدا توفیق بدهد راجع به آن اصطلاح ماتریالیسم اسلامی صحبت بکنیم. انسان در یک فضایی قرار می‌گیرد که ظاهر اینها همه

برمی‌گردد به این، ظاهر برای او حکم واقع و باطن را پیدا می‌کند. ظاهر چیست؟ تصورات، خیالات، اعتباریات، توهمات، بیا و برو، شعار، پرچم، ... تمام این اوضاع برای او می‌آید جایگزین عقل، تعقل، عقلانیت، فهم، شعور، ادراک، و واقع می‌شود. این ظاهر این بیا و این برو، این ظاهر هم که همیشه به این شکل نمی‌ماند، کسی تضمین نکرده، کسی گارانتی نداده که همیشه اینطور بماند، یکروز می‌بینید این ظاهر به این نحو بود روز دیگر این ظاهر برگشت و مقابل خودش قرار گرفت. نظیر داستان مسلم ابن عقیل، داستان مسلم ابن عقیل چه بود؟ بیا و برو... وقتی که آمد سی هزار نفر با مسلم بیعت کردند، اصلاً خجالت هم نکشیدند که اقلاً از اول بیعت نمی‌کردید. آخر این ننگ است که انسان بیاید بیعت کند بیعت یعنی من هستم تا آخر و تا پایان کار. می‌آمدید، می‌نشستید، پشت سرش نماز می‌خواندید و می‌رفتید خانه‌تان، او هم کاری نداشت. اما اینکه بیایی بیعت کنی دست بدهی که من هستم من در لشکر تو هستم من می‌آیم با سید الشهداء چه می‌کنم، سی هزار نفر بیا و برو و فلان و این حرفها حالا خب حضرت مسلم گول اینها را نمی‌خورد، او بالا بود، افق فهمش بالاتر بود، لذا ما کارهای حضرت را می‌بینیم، مسائل را می‌بینیم، اگر حضرت مسلم مثل یکی از ماها بود در همان خانه هانی ابن عروه کلک ابن زیاد را کنده بود بهترین موقعیت بود، تمام شد و رفت، مانع را از سر راه برداشتیم امام حسین هم که دارد می‌آید، تمام است قضیه، اما چون مسلم به بالاتر از این فکر می‌کند می‌بیند که مسئله دارد تغییر می‌کند، آن ظاهری که به واسطه آن ظاهر هی یکی یکی آمدند.

شما بیایید به یک نقطه در آسمان نگاه کنید، اصلاً هیچی هم در آسمان نیست‌ها، فقط ابر را نگاه کنید، یک نفر می‌آید می‌گوید:

- به چی داری نگاه می‌کنی؟

- آقا در این ابر یک چیزی است من دارم در این یک چیزی می‌بینم!

او هم می‌ایستد نگاه می‌کند، نفر سوم می‌آید می‌بیند دو نفر ایستاده‌اند می‌گوید لابد خبری است و بعد نفر چهارم، پنجم... می‌بینی یک لشکر ایستاده‌اند دارند به آن ابر نگاه می‌کنند، این یعنی چه؟ این به پشت به آن یکی، این به پشت آن یکی می‌شوند یک لشکر! همینطور، باور کنید همینطور. برای مسلم ابن عقیل هم همینطور بودند، سی هزار نفر همینطور انگار نگاه به ابر می‌کنند، یابو یابو ایستاده بودند. آن آمد، آن آمد... مسلم کارش گرفته! فلان صف را نگاه کن! دیشب یک صف بود الان شد دو صف! فردا شب شد چهار صف! آن هم بیا، آن هم بیا، هی آمدند، تهش هیچی نیست، هر چی هست همین بنرهاست، هر چی هست همین عکس‌هاست، هر چی هست همین نمیدانم چی چی هاست، هیچی

ندارد در آن، هیچ خبری نیست، ده نفر شد بیست نفر، بیست نفر شد دویست نفر، دویست نفر شد دو هزار نفر، دویست هزار نفر، دویست هزار نفر شد بیست میلیون، هر چه شما می‌خواهی حالا اسمش را بگذار. همه‌اش یک مقدار محدود از فهم و ادراک است نه بیشتر، دو نفر زیادتر نمی‌کند، می‌شود دو تا اینقدر، سه نفر می‌شود سه تا اینقدر، نمی‌شود ده سانت نمی‌شود سی سانت، سه تا پنج سانت، ده تا پنج سانت صد تا پنج سانت یک میلیون پنج سانت ما همان پنج سانت هستیم، باید سراغ یکی برویم که او بی‌نهایت است، او کیست؟ آن ولی خداست. ما که بی‌نهایت نیستیم فهم ما همان پنج سانت است بیشتر نمی‌شود، بله اگر برویم در آن فضا این رشد می‌کند.

شخص آمده پیش مرحوم آقا به من می‌فرمودند آن موقع، می‌فرمودند فلان کس آمده هنوز هم هست و می‌گوید آقا برای چه شما نشستید؟! (در همان زمان‌های قبل از انقلاب) شما این مسجد و منبر این کتابها و این تبلیغ‌ها را پس برای چه روزی می‌خواستید؟ خب بفرمایید الان که حاصل شده است! آدم واقعا نمی‌داند به حال این افراد بخندد یا گریه کند، یعنی واقعا چطوری می‌شود خدا فهم را از یکی می‌گیرد، یعنی عجیب است ها عجیب است.

- شما پس برای چه روزی می‌خواستید این همه صحبت‌ها، این همه تبلیغ، این همه اخبار، این همه مطالب از رسول خدا، از ائمه پس برای کی بود؟ برای اسلام بود، خب بفرمایید این هم اسلام، پس چرا نشستید؟ پس چرا از جایتان حرکت نمی‌کنید؟ پس چرا به افراد نمی‌گویید؟ پس چرا به شاگردانتان توصیه نمی‌کنید که همراه بشوند با آن جریانی که جامعه دارد در آن جریان حرکت می‌کند؟ پس چرا...؟ حالا مرحوم آقا به این چه بگویند؟ بگویند خب بیا جایمان را عوض کنیم دیگر! بیا تو به جای ما بنشین! خب این خوب است دیگر! خیلی خب بیا تو به جای ما بنشین.

مرحوم آقا که نمی‌توانند بهش بگویند ای احمق، ای الاغ، آنچه که جوان در آینه بیند پیر در خشت خام می‌بیند، این را که نمی‌توانند به او بگویند، چرا؟ چون نمی‌تواند بپذیرد، رفته در یک فضایی که نمی‌تواند بیرون بیاید، نمی‌تواند از آن فضا خودش را خارج کند، ولی حداقل بدان تو که سالهای سال اینجا بودی، تو که این همه مسائل را دیدی چرا یک مقداری را برای الانات نگذاشتی؟ چرا برای الانات نگذاشتی خرج نکردی؟ تو نمی‌توانی حتی این احتمال را بدهی اگر قرار به دین است خب این که دین را بهتر از من می‌داند، اگر قرار به انصاف و وجدان و امانت است که این آدم منصف و امین و امین تبلیغ خدا، امین شریعت خدا، امین رسالت الهی، امین وحی الهی است. این مقدار که می‌توانی دو دو تا چهار تا حساب کنی چرا این را حساب نمی‌کنی؟ اینها همه می‌رود کنار فقط همان ظاهر، همان

حس، همان خیال، و همان توهم می آید می گیرد و دیگر چیزی باقی نمی گذارد. بلند می شود می آید ایراد می گیرد که چرا بلند نمی شوی؟ چرا حرکت نمی کنی مثل بقیه؟ بعد ایشان می گوید آقا جان شما موقعی که نمی دانم در کجا و کجا بودی آن موقع ما خودمان در کار بودیم. اصل قضیه ما هستیم! خب یک مقدارش را ایشان در همان کتاب وظیفه فرد مسلمان آورده و در آنجا مطالبی را فرموده اند. بنده خودم در همان زمان در زمان طفولیت [شاهد بودم] و بسیاری از این مسائل هنوز در ذهنم هست و مثل روز روشن مطالب را الان به خاطر می آورم.

گفتند تو کجا بودی آن موقعی که ما در این راه کمرمان خرد شد؟ پدرمان در آمد، چه کردیم و چه کردیم و چه کردیم تو حالا آمدی الانش را داری می بینی، بله؟ نمی تواند درک بکند چون نمی تواند لذا همینطور با اشکال می ماند. و لذا مرحوم آقا می فرمودند تو مانند سیب کرم خورده شده ای، این سیب وقتی کرم می خورد دیگر کرمو است، دیگر درونش فاسد است، درونش فاسد است، و نمی تواند دیگر خودش را خلاص کند، از درون کرم خورده، از تو خراب شده، از تو فاسد شده و از درون این حقیقت خودش، این طراوت این لطافت، این حیاتی که خداوند به این سیب داده الان خراب شده و فاسد شده. نتیجه اش چه می شود؟ نتیجه اش این می شود وقتی مسائل تغییر پیدا می کند و جریانات عوض می شود، همین آقایی که آمده به آقا اعتراض می کند شروع می کند به نقطه مخالف و صد و هشتاد درجه برمی گردد. همان مطالبی که قبلا می گفت چه شد؟ تو که اینجوری بودی، تو که می آمدی اعتراض می کردی، تو که آمدی انتقاد کردی، تو که آمدی گفتمی پس این حرفها را برای اسلام و چه گذاشتید و فلان کردی، پس چرا داری این حرفها را می زنی چرا داری این مطالب را می گویی؟ چرا داری یا از این طرف می روی می افتی یا اینقدر عقب می روی که از آن طرف می افتی؟ نه به آن حرفهایت نه به این کارها مسائلت.

اینها افرادی هستند که همه یک مسئله دارند و آن این است که جایگاهشان را در کنار ولی خدا نمی فهمند، همین است. که ما چه هستیم و او کیست؟ ما چقدر فهم داریم آن چه افق و چه بصیرت و چه عالمی را الان دارد نظاره می کند؟ ما داریم یک متری بینی خودمان را نگاه می کنیم او دارد در بی انتها نظر می اندازد و دارد می بیند، ما الان را داریم می بینیم او ده سال دیگر، بیست سال دیگر را دارد می بیند، سی سال دیگر را دارد می بیند، ما الان با این شرایطی که معلول علل غیر اختیاری است داریم راه خودمان را انتخاب می کنیم، آن دارد به آن علل نگاه می کند، سلسله عللی که آن سلسله علل موجب این مسائل و حوادث و پدیده ها هست. اینجاست که مرحوم آقا می فرمودند اگر تا روز قیامت سجده شکر کنید بر

این که خداوند این توفیق را به شما داده کاری انجام نداده‌اید، کار مهمی نکردید، این به خاطر این است.

به خاطر این است که این متی که خداوند بر ما گذاشته این نعمت عظمی که خداوند نصیب ما کرده، این کرامتی که خداوند تفضل کرده به ما اگر نبود در غیر از این مکتب به هیچ وجه در دنیا و تا آخرت ما نمی‌توانستیم به آن برسیم چرا؟ چون فهم ما همان پنج سانت است، شما با فهم پنج سانت که نمی‌توانی بروی و به لاحد و مقام اطلاقی دست پیدا کنی. در همان پنج سانت می‌مانی سالهایت را با همان پنج سانت می‌گذرانی، درس می‌خوانی در پنج سانت طلبه می‌شوی، در پنج سانت، باسواد ظاهری می‌شوی در همان پنج سانت نه بیشتر و پیر می‌شوی در همان پنج سانت، صحبت می‌کنی با مردم در همان پنج سانت و همینطور... تا اینکه بگویند بفرمایید مهلت شما تمام شد.

این پنج سانت به شش سانت تبدیل نمی‌شود مگر با دست آن ولی الهی، پس برای همین ما باید قدر بدانیم که خداوند این نعمت را به ما عنایت کرده است. و خیلی هم راه دوری نیست خودمان هم داریم آثار را می‌بینیم. خیلی خب خودمان داریم بله دیگر... این چیز نیست که حالا بخواهیم بله... الحمدلله همه چیز روشن و اظهر من الشمس است! صدق کلام بزرگان و آن مطالبی که آنها فرمودند مثل روز برای ما روشن است و الان می‌فهمیم که چرا بنی‌الحسن با امام و با ائمه آن‌طور کردند، با امام باقر با امام صادق، با دیگر ائمه حتی. چرا؟

و الان می‌فهمیم که چرا افراد می‌آیند با کلمات بزرگان بازی می‌کنند با کلمات اولیا خدا بازی می‌کنند، مطالب را این طرف و آن طرف می‌کشند، مسائل را به همان جایی که خواست‌های آنها هست به همان جا و به همان مطالب می‌برند و نسبت به بزرگان می‌دهند. اما ما باید از خدا بخواهیم که خداوند لطفش را همیشه شامل حال ما بکند و از آن مطالبی که بزرگان و مسائلی که آنها فرمودند و مطالبی که در اختیار ما گذاشتند خداوند چشم ما را به آنها باز کند و آن حالت عناد را از وجود ما ببرد که بتوانیم آنها را درک کنیم و گرنه اگر نتوانیم مثل همان بنده خدایی که هر چه می‌گفتند آخرش حرف خودش را می‌زد خب به او گفتند که تو مثل سیب کرمو شدی چرا؟ چون پوشش انداخته، یک پوشش روی فهم خودش انداخته. بابا ولی خدا الان با تو اینجا نشسته و صحبت می‌کند، در دو متری تو! اما فهم رفته در یک فضای دیگر، نفس رفته در یک فضای دیگر، هر چه بگوید فایده‌ای ندارد اگر امام صادق هم بیاید بگوید فایده ندارد، امام رضا هم بیاید فایده ندارد. خیال نکنید فایده دارد: نه نه امام رضا این دیگر... نه آقا جان، اگر به جای امام صادق، امام رضا هم بود، همین امام رضا را آنها اعدام می‌کردند.

مثل امام صادق، در زندان قرار می‌دادند و بعد می‌گفتند اگر نیایی و با ما بیعت نکنی و در مقابل منصور نایستی اعدامت می‌کنیم دیگر، اعدام می‌کنیم. خب آیا این اسلام شد؟ آیا این پسر پیغمبری شد؟ آیا این انتساب به اولیای الهی شد؟ این است؟ نتیجه‌اش این شد؟ باید حواسمان را جمع کنیم خیلی مسئله مسئله دقیق است، مسئله مسئله مهم است و باید از خدا بخواهیم که خداوند در این ماه مبارک که توفیق درک این ماه را نصیب کرده است از آن مواهب خاص خودش که برای افرادی اختصاص داده که دنبال این مکتب هستند... بقیه خب سهم‌های مختلفی دارند، هر کسی به مقدار آن صفای خودش، هر کسی به مقدار آن... اما آنهایی که دنبال این مکتب هستند، دنبال این مدرسه هستند، دنبال این مبانی هستند، خدا می‌گوید خیلی خب حالا که اینطور است من سهم این است ولی حواستان باشد شما هم باید یک همچنین التزاماتی را داشته باشید، یک همچنین مطالبی را داشته باشید ما هم بله، ما هم خلاصه یک همچنین سهم و نصیبی را هم در نظر گرفته‌ایم، بسم الله حالا این گوی و این میدان، انشالله که خداوند توفیق بدهد به همه ما و بتوانیم از نعمت‌های الهی و برکات این ماه حداکثر استفاده را ببریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد